

«رشد و توسعه»:

دو مفهوم مکمل یکدیگر و نه جانشین هم

دکتر بهروز تبریزی

بخش اقتصاد، کالج سنت فرانسیس، نیویورک

اشاره: این مقاله ترجمه‌ی فارسی بخشی از متن انگلیسی سخنرانی نویسنده در پنجاه و دومین کنفرانس سالیانه انجمن اقتصاددانان ایالت نیویورک (NYSEA) است.

از نظر قدمت تاریخی، نظریه‌ی اقتصادی رشد (GROWTH)، که مفهوم «توسعه» (DEVELOPMENT) را نیز دربرمی‌گرفته است، به‌زمان انتشار کتاب «ثروت ملل» آدام اسمیت (ADAM SMITH)، به‌سال ۱۷۷۶ میلادی برمی‌گردد. از آن زمان تا به‌امروز، نظریه‌های مختلفی در این زمینه ارایه شده است که در یک نگاه اجمالی، اهم این نظریه‌ها سیر تحول خود را در دو جهت برجسته می‌کند: یکی همراه با سه مکتب اقتصادی کلاسیک، نوکلاسیک و مدرن (نو)، و دیگری با نظریه مارکس (MARX) و پیروان او.

نظریه‌ی کلاسیک رشد (Classical Growth Theory)، شامل نظریه‌ی اقتصاددانان بنام اواخر سده‌ی هیجدهم و اوایل سده‌ی نوزدهم میلادی، یعنی آدام اسمیت، دیوید ریکاردو (David Ricardo) و توماس مالتوس (Thomas Malthus) است. نظریه‌ی کلاسیک رشد، به «نظریه‌ی مالتوس» نیز، که توانست به‌صورت مدون آن را ارایه دهد، شهرت یافته است.

آدام اسمیت معتقد بود که رشد اقتصادی از تقسیم کار ناشی می‌شود، زیرا سازمان‌دهی تولید براساس تقسیم کار، توان بهره‌دهی کار را به‌طور اعجاب‌آوری می‌تواند بالا ببرد. اما او در عین حال به‌شدت نگران آینده بود و آن را تیره و تاریک می‌دید. اسمیت اعتقاد داشت که بر اثر رشد تزیادی جمعیت، دستمزد همیشه در درازمدت، در سطح حداقل معیشتی خود باقی خواهد ماند. دیوید ریکاردو هم نه تنها با این نظر موافق بود، بلکه با طرح نظریه‌ی سیر صعودی رانت (RENT) در برابر سیر نزولی نرخ سود، عقیده داشت که «موتور رشد در سیستم سرمایه‌داری از حرکت باز خواهد ماند.» (۱) و سرانجام مالتوس، با انتشار «رساله‌ای در باب جمعیت»،

به سال ۱۷۹۹، این نظریه را به یک نظریه‌ی تمام‌عیار منفی‌گرایی رشد تعمیم داد. به نظر او، در حالی که رشد جمعیت بر قاعده‌ی تصاعد هندسی است، مواد غذایی بر قاعده‌ی تصاعد حسابی افزایش می‌یابد. از این رو، ازدیاد جمعیت به‌طور فزاینده‌ای جامعه را با کمبود مواد غذایی و سایر احتیاج‌های اولیه‌ی بشری روبه‌رو خواهد ساخت. مالتوس تاکید داشت که معنای دیگر این پدیده این است که بی‌کاری فراگیر در بازار کار، دستمزد واقعی کارگران را در درازمدت، همیشه به سطح حداقل معیشتی تقلیل خواهد داد. به نظر او، رشد در کوتاه‌مدت امکان‌پذیر است ولی همین «رشد» با ازدیاد جمعیت، زمینه‌ساز یک «رشد منفی» برای دوره‌ی دیگر خواهد شد، و از این رو است که از فقر و فلاکت در درازمدت گزیر و گریزی نیست. جوزف شومپتر (Joseph Schumpeter) ویژگی‌های اصلی نظریه‌ی رشد را از نظرگاه کلاسیک‌ها، این‌گونه خلاصه می‌کند: «... ازدیاد نفوس، سیر نزولی بازدهی زمین در رابطه با افزایش فعالیت انسان برای کاشت بیشتر (به منظور تهیه‌ی غذای بیشتر) ...، دستمزد کم و بیش ثابت و افزایش روزافزون رانت زمین.» (۲)

شومپتر سپس این‌گونه به جمع‌بندی نظریه‌ی خود درباره‌ی کلاسیک‌ها می‌پردازد: «بیش‌ترین نکته‌ای که در آثار اقتصاددانان انگلیسی کلاسیک جلب توجه می‌کند این است که بینش (Vision) آن‌ها از قوه‌ی تخیل تهی است. این نویسندگان در آستانه‌ی پرشکوه‌ترین دوره‌ی شکوفایی اقتصادی زندگی می‌کردند؛ دوره‌ای که بسیاری از احتمال‌های دیگر تبدیل به واقعیت‌های روز شده بود. ولی آن‌ها از این همه، به‌جز بی‌سر و سامانی اقتصادی و تقلای روبه‌فزونی انسان‌ها برای نان شب، چیز دیگری نمی‌دیدند. کلاسیک‌های انگلیسی دیگر معتقد شده بودند که رشد تکنولوژی و انباشت سرمایه، در مصاف با قانون سیر نزولی بازدهی (Law of Decreasing Returns)، انجامی جز شکست ندارد.» (۳)

بعد از کلاسیک‌ها، با مارکس (Marx) و انتشار «مانیفست» به سال ۱۸۴۸، بررسی روند رشد، وارد مرحله‌ی نوینی شد. در زمان مارکس، اگرچه که هنوز «نزدیک به ۴۰ درصد از طبقه‌ی کارگر انگلستان روی خط فقر یا زیر آن زندگی می‌کردند» (۴)، ولی مارکس با مشاهده‌ی این وضعیت به نتایجی درست خلاف آنچه که کلاسیک‌ها رسیده بودند، دست یافت. او با درکی مادی از تاریخ و نیز پی بردن به سرچشمه‌ی فقر که زائیده‌ی روابط تولیدی است و نه ازدیاد نفوس، آفق تازه‌ای در برابر پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی گشود که قادر بود «بدبینی» را به «خوش‌بینی تاریخی» و «تسلیم» را به «حرکت انقلابی» بیاراید. مارکس از نظر اقتصادی، با تمیز دادن نیروی کار از کار نشان داد که ناهنجاری‌های اقتصادی در روند تولید و فقر و فلاکت ریشه در استثمار نیروی کار دارد. مارکس از نظر اجتماعی، هم‌چنین، با تمیز دادن قوانین عینی تاریخ از قوانین ذهنی آن نتیجه گرفت که می‌بایست موجود سرمایه‌داری، آن‌چنان که کلاسیک‌ها تصور می‌کردند، نمی‌تواند پدیده‌ای ابدی باشد. نواندیشی مارکس در این رابطه، از نوین بودن فلسفه

او سرچشمه می‌گیرد که نه تنها جامعه را هرگز ایستا ندید، بلکه تغییر آن را نیز قانونمند می‌دانست: «شعور انسان‌ها، هستی‌شان را تعیین نمی‌کند، بلکه برعکس این هستی اجتماعی آن‌ها است که تعیین‌کننده‌ی شعورشان می‌شود. در سطح معینی از پیشرفت، نیروهای مادی تولید، در تضاد با روابط تولیدی موجود قرار می‌گیرد... و تغییر بنیادی اقتصادی، دیر یا زود رو بنای موجود را تغییر می‌دهد.» (۵)

با آغاز نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم، اقتصاددانانی هم‌چون آرتور لوئیز (Arthur Lewis)، گوستاو رانیس (Gustav Ranis)، جان فی (John Fei) و در راس آن‌ها روبرت سولو (Robert Solow)، که به خاطر ارایه‌ی نظریه‌ی اقتصادی رشد به دریافت جایزه‌ی نوبل نیز نایل شد، به طرح نظریه‌ی جدیدی در رابطه با مساله‌ی رشد پرداختند. این نظریه‌ها در مجموع رد نظریه مارکس و به‌زبان دیگر حذف مارکس از تاریخ و پیوند زدن زمان حال با کلاسیک‌ها از طریق رفرم و تغییر لازم در نظریه کلاسیک‌ها بود. به این منظور، نو کلاسیک‌ها، با به‌کار گرفتن تکنولوژی (فن‌آوری) به عنوان عامل جدیدی در طرح‌های رشد اقتصادی، نخستین گام را در راه زدودن «بدینی» از چهره‌ی سرمایه‌داری برداشتند. ولی ارزیابی آن‌ها از عامل تکنولوژی بسیار محدود بود و در نتیجه نظریه‌ی کلاسیک‌ها از بسیاری جهت‌ها هنوز رضایت‌بخش نبود. در محاسبه‌ی آن‌ها، عامل تکنولوژی، متغیر مستقل (independent variable) فرض می‌شد که تغییر و تحول آن بستگی به دو عامل کار و سرمایه نداشت. از همین رو هم، نظریه‌ی رشد نوکلاسیک‌ها، به «نظریه‌ی رشد برون‌زا» (Exogenous Growth Theory) معروف شد. در توضیح این فرضیه، سولو اعتقاد داشت که هر افزایشی در درآمد ناخالص ملی (GNP)، اگر نتیجه‌ی تعدیل کار و سرمایه در کوتاه‌مدت نباشد، می‌تواند به عامل سوم یعنی تغییر تکنولوژی نسبت داده شود. این عامل سوم یعنی تاثیر تکنولوژی در روند رشد اقتصادی، به نام او، بعدها به‌مازاد سولو (Solow residual) معروف شد. گفتنی است که همین عامل «مازادی» به قول سولو، طبق گفته‌ی الیور بلانچارد (Oliver Blanchard)، «عاملی به تقریب ۵۰ درصد از رشد اقتصادی در کشورهای صنعتی است.» (۶)

نوکلاسیک‌ها هم‌چنین بر این عقیده بودند که «در نبود دگرگونی‌های تکنولوژیک در درازمدت، چون بازدهی کار و سرمایه تابع «قانون سیر نزولی بازدهی» است، درجه‌ی رشد به صفر خواهد رسید.» (۷)

و به این ترتیب، نوکلاسیک‌ها، که از طرفی عامل تکنولوژی را متغیر مستقل و لاجرم غیرقابل اندازه‌گیری، و از طرف دیگر آن را تعیین‌کننده‌ی رشد در درازمدت می‌دیدند، به مشکلی می‌رسند که رهیافت آن در گرو نظریه‌ای نونهفته است.

نظریه‌ی مدرن (نو) رشد (Modern Growth Theory)، برخلاف نوکلاسیک‌ها، عامل تکنولوژی را به صورت یک متغیر غیر مستقل (dependent variable) مطرح می‌کند که نتیجه‌ی

بررسی و سرمایه گذاری آگاهانه‌ی انسان‌ها برای دستیابی به تازه‌های علمی در زمینه‌ی تولید و توزیع است. از این جهت، در برابر نظریه‌ی برونزای نوکلاسیک‌ها، این نظریه به «نظریه‌ی رشد درونزا» (Endogenous Growth Theory) نیز شهرت یافته است. پیروی دگرگونی‌های تکنولوژیک (فن‌آوری) از رشد «سرمایه‌ی انسانی» (human capital)، و به عبارت دیگر درونزایی نظریه‌ی مدرن (نو) رشد، از دو جهت اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند: یکی آنکه قانون سیر صعودی بازدهی از محدوده‌ی «کوتاه‌مدت» فراتر رفته و به «درازمدت» هم تعمیم داده می‌شود و دیگر آنکه شاخص‌های جدیدی در حیطه‌ی بحث‌های رشد ظهور می‌کنند که اغلب نشان از عامل‌های غیراقتصادی دارند شاخص‌هایی مانند درصد بی‌سوادی، سطح خدمات بهداشتی، درجه‌ی فقر مطلق (فلاکت)، سطح برابری زن و مرد، درجه‌ی آزادی‌های فردی و اجتماعی. مهم این است که در جهان غرب، دوباره راهی باز شد که به سیطره‌ی تصور یکسان از دو مفهوم رشد و توسعه که بعد از شومپتر (۱۹۵۰) در بهترین حالت، رشد به معنای افزایش تولید ناخالص ملی (GNP) و توسعه به معنای افزایش درآمد سرانه تعبیر و تفسیر می‌شده است، پایان داده شود.

اکنون که دیگر در بخش اقتصاد توسعه، دو مفهوم رشد و توسعه به روشنی از یکدیگر تمیز داده می‌شود، می‌توان با کندوکاوی دوباره پیرامون این دو مفهوم و با یافتن رابطه دیالکتیکی، به غنای این تفکیک بیش از پیش پی برد.

امروزه، هنگامی که در بخش اقتصاد توسعه (Development Economics)، از رشد سخنی به میان می‌آید منظور افزایش کمی درآمد سرانه و به عبارت گسترده‌تر، اشاره به فرآیندی از رشد اقتصادی بین ۵ تا ۷ درصد است که نشانگر افزایش سریع و مداوم تولید است. اما در همین بخش از مطالعات اقتصادی، منظور از توسعه روند ارتقای کیفیت زندگی انسان‌هاست. «توسعه» با قرار دادن «رشد» در مرکز، اشاره به پیرامونی دارد که در بعدها‌ی مختلف دربرگیرنده‌ی عرصه‌های گوناگون زندگی است. به عبارت دیگر، توسعه از یک سو نظر به رشد اقتصادی یا رشد کمی و از سوی دیگر، با استفاده از امکانات‌های حاصله از آن به منظور ارتقای سطح زندگی عامه‌ی مردم، نظر به توسعه‌ی انسانی (Human Development) یا رشد کیفی دارد. این‌گونه در نهایت پیشرفت اقتصادی را به پیشرفت اجتماعی پیوند می‌زنند. نخستین نشانه‌های این نوع تعبیر از توسعه در غرب، به طور جدی و پی‌گیر، از اوایل سال‌های ۱۹۷۰ میلادی دیده می‌شود. از این رو، در این سال‌ها است که مفهوم توسعه با پرداختن به مباحثی پیرامون ریشه‌کن کردن فقر، تامین کار، از بین بردن بیسوادی و نابرابری‌های مبتنی بر جنس، مذهب و نژاد، به تعریف‌های تازه‌ای دست می‌یابد. برای نمونه، به بخشی از سخنرانی دادلی سی ارس (Dudley Seers)، با نام

«معنای توسعه»، ابراد شده در یازدهمین کنفرانس جهانی «جامعه و توسعه بین‌المللی» (دهلی نو، ۱۹۶۹)، می‌توان اشاره کرد: «... بنابراین، پرسش‌هایی که درباره‌ی توسعه یک کشور مطرح می‌شود، باید شامل پرسش‌هایی باشد درباره‌ی اقدامی که برای فقرزدایی، رفع بی‌کاری، کاهش فاصله‌ی فقیر و غنی به عمل آمده است. اگر از حجم هر سه‌ی این مشکلات کم شده باشد، بی‌شک آن کشور رشد یافته است. اما اگر به حجم یکی یا دو تا از این سه مشکل اساسی، به‌ویژه اگر به حجم هر سه، افزوده شده باشد، در این صورت حتا اگر درآمد سرانه‌ی کشور دو برابر هم شده باشد، دیگر غیرمعقول خواهد بود که نتیجه را توسعه بخوانیم.» (۸)

تعبیر و تفسیر نوین توسعه تا آنجایی فراگیر شد که نه تنها شاخص‌های کمی از جمله «شاخص توسعه‌ی انسانی» (Human Development Index) برای اندازه‌گیری «توسعه» تدوین و فرموله شد، بلکه حتا نهادهایی مانند بانک جهانی که خود به پرچم‌داری شعار «توسعه، یعنی رشد اقتصادی» معروف بود، در کتاب «گزارش توسعه‌ی جهانی»، به‌سال ۱۹۹۱ نوشت: «مساله‌ی توسعه... بهبود کیفیت زندگی عامه‌ی مردم است. هدف توسعه، به‌ویژه در کشورهای فقیر جهان، باید علاوه بر افزایش درآمد، دستیابی به تحصیلات بهتر، ارتقای کیفیت بهداشت و تغذیه، کاهش فقر، سالم‌سازی محیط زیست، آزادی فردی بیشتر و غنای زندگی فرهنگی باشد.» (۹)

دو مفهوم رشد و توسعه ضمن تفکیک‌پذیری از یکدیگر، چنان در رابطه‌ی تنگاتنگی قرار دارند که با هم سه جزء به هم سرشته‌ای را تشکیل می‌دهند:

۱- افزایش تولید؛ ۲- ارتقای روابط تولیدی؛ ۳- دگرگونی‌های ساختاری و اجتماعی.

افزایش تولید با شاخص درآمد ناخالص ملی و یا درآمد سرانه، در عمل در حکم مدخل بحث نه تنها رشد بلکه توسعه هم قرار می‌گیرد. باید اذعان کرد که مشکل بتوان از توسعه سخن گفت، بی‌آنکه بر پایه‌ی «رشد اقتصادی» و ارزیابی همه‌جانبه‌ی آن به‌عنوان یک عامل راه‌گشا، برنامه‌ی مشخصی در دست داشت. اگرچه نعمت‌های مادی دربرگیرنده‌ی تمام نیازهای انسانی انسان‌ها نیست، ولی واقعیت این است که تولید همین نعمت‌ها است که امکان دستیابی به سایر نیازهای انسانی و غنای زندگی را فراهم می‌کند. بار دیگر آن چه را که فرزانه‌ای در سده‌ی نوزدهم بدیهی انگاشت، در سده‌ی حاضر بُعدی تازه می‌یابد: «انسان‌ها نخست باید بخورند، بنوشند، مسکن داشته باشند و لباس بپوشند تا بتوانند به سیاست، علم، هنر، مذهب و غیره پردازند. بنابراین، تولید وسایل مادی ابتدایی زیست و لذا درجه‌ی تکامل اقتصادی هر خلق یا هر دوران، پایه‌ای را تشکیل می‌دهد که روی آن نهادهای دولتی، نظریه‌های قضایی، هنر و حتا اندیشه‌های مذهبی انسان‌های مربوطه فرامی‌روید.» (۱۰). از طرف دیگر، این واقعیت

برآمده از تجربه‌های کشورهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین را نیز پیش رو داریم که «رشد اقتصادی» به تنهایی، به توسعه نمی‌انجامد. شرط ضروری است ولی کافی نیست. به همین دلیل هم، برای نمونه، رشد درآمد سرانه‌ی کشورهای معروف به «ببرهای آسیا» (Asian tigers) یعنی کره‌ی جنوبی، سنگاپور، هنگ‌کنگ و تایوان که بین سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۶ با اجرای برنامه‌های ضد مردمی تعدیل اقتصادی صندوق بین‌المللی پول به بیش از ۷ درصد یعنی نزدیک به سه برابر امریکا رسید، این کشورها را به‌ردیف کشورهای «توسعه یافته» ارتقاء نمی‌دهد و امریکا را از سوی دیگر به کشوری «در حال توسعه» تبدیل نمی‌کند.

فهم علمی «توسعه» در گرو قبول و فهم رابطه‌ی نه تنها ساده و گذرا، بلکه پیچیده و دیالکتیکی عامل‌های تعیین‌کننده‌ی «توسعه» در قالب‌های شرط ضروری و شرط کافی آن است. اما شرط کافی به منزله‌ی مکمل شرط ضروری «توسعه» دربرگیرنده‌ی ارتقای روابط تولیدی و دگرگونی‌های ساختاری جامعه است.

ارتقای روابط تولیدی از کلیه‌ی اقدام‌هایی سرچشمه می‌گیرد که در راستای انسانی کردن عرصه‌های تولید و توزیع صورت می‌گیرد. تجدید مالکیت خصوصی، کاهش فاصله‌ی فقیر و غنی و اصلاح ارضی نمونه‌های بارزی در این زمینه هستند. به‌ویژه اصلاح ارضی از جمله اقدام‌هایی است که در گزارش نهادها و سازمان‌هایی مانند کمیسیون اقتصادی امریکای لاتین (ECLA) و یا سازمان تغذیه و کشاورزی (فائو FAO) وابسته به سازمان ملل، از آن به‌عنوان یکی از پیش‌شرط‌های ضروری «توسعه» یاد شده است. (۱۱) ارتقای روابط تولیدی به‌بالندگی نیروهای مولده و در فرآیندی، به‌رشد اقتصادی و در نهایت به‌توسعه می‌انجامد. در غیر این صورت، اهرم‌های ترمزی روبنایی، روند رشد و به‌دنبال آن توسعه را نه تنها کند حتا گاهی در سرایشی سقوط هم قرار می‌دهد. روسیه‌ی حاضر را می‌توان به‌عنوان یکی از نمونه‌ها در این رابطه دانست.

دگرگونی ساختاری و اجتماعی که به‌زیان مرسوم همان مدرنیزه کردن جامعه است، اشاره به مجموعه‌ای از اقدام‌ها دارد که در خدمت ارتقای روابط تولیدی و رشد نیروهای مولده است. برنامه ریزی اقتصادی در راستای صنعتی کردن کشور، اگرچه نخستین قدم در این راستا است، ولی اگر همراه با نحوه‌های نوین در اندیشیدن، عمل، تولید، توزیع و مصرف نباشد، یعنی اگر منطبق بر «منطق» علم نباشد، نه تنها راه‌گشای فرآیند توسعه نیست بلکه سدی در برابر آن خواهد بود. به‌قول جواهر لعل نهرو، اولین نخست‌وزیر هند بعد از استقلال، «اگرچه نیاز اساسی جوامع کم‌توسعه یافته علم و تکنولوژی است، ولی نمی‌توان با اندیشه‌ی عهد عتیق، صرف داشتن ابزار نوین کاری از پیش برد. ابزار مدرن، اندیشه‌ی مدرن می‌طلبد» (۱۲). آشنایی با

فرهنگ تکنولوژی (فن آوری) جدید، آزادی‌های فردی و برابری حقوقی و از جمله آزادی و برابری حقوقی زنان با مردان، از نمونه مسایلی اند که می‌توانند به نوبه‌ی خود نقش مثبت و - یا در صورت کم‌بها دادن به آن‌ها - منفی در روند رشد و در نتیجه، توسعه داشته باشند.

سخن آخر از روی تجربه این است که مسایل روبنایی، گاهی در پیچ و خم‌هایی از فرآیند توسعه، به دلیل‌های گوناگون سیاسی، تاریخی و فرهنگی، نقش بسیار فعال و تعیین‌کننده‌ای به خود می‌گیرند. در این برهه از زمان، کوتاهی در درک این واقعیت، نه تنها تمیز دادن دو مفهوم رشد و توسعه را از یکدیگر ناممکن می‌سازد، بلکه دشواری‌های اقتصادی و نمود آن‌ها را در توسعه پیرامون دایره‌ای می‌افکند که «دور باطلی» بیش نیست.

منابع

1. Duncan Foley and Adalmir Marquetti, (*dkf2@colombia.edu*)
2. Joseph Schumpeter, *History of Economic Analysis*, Oxford University Press, New York, 1968. P.570.
3. Ibid.
4. Eric Hobsbawn, *Loboring Men*, Weidenfeld and Nicolson, London, 1972.
5. Karl Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy*, Progress Publishers, Moscow, 1977. P. 20.
6. Oliver Blanchard and Stanley Fischer, *Lectures on Macroeconomics*, MIT press, Cambridge, Mass. 1989.
7. Michael Todaro and Stephen Smith, *Economic Development*, Addison Wesley (8th ed.), New York, 2002. P. 146.
8. Dudley Seers, "The Meaning of Development", in *The political economy of development and underdevelopment*, Charles K. Wilber (edit), Random House, New York, 1973.
9. World Bank, *World Development Report*, Oxford University Press, New York, 1991.
10. Frederick Engels, *The Marx-Engels Reader*, Robert C. Tucker (edit.), W.W. Norton & Company. Inc., New York, 1978. P.681.
11. Michael Todaro and Stephen Smith, *Economic Development*, Addison Wesley (8th ed.), New York, P.453.
12. Jawaharlal Nehru, "Strategy of the Third Plan", in *Problems in the Third Plan: A Critical Miscellany*, Ministry of Information and Broadcasting, New Delhi, 1961. P. 46.